



جهان در تو نظر می‌کند ای بامداد

جهان در آمیختیم، با جهان معاصر شدیم. خود را با زیبایی‌هایی که در پشت دروازه‌های زبان فارسی مانده بود، آشنا یافتیم؛ جهان خانه ما شد، خانه‌ای که شاملو با زبان فارسی ساخته بود.

هدیه بزرگ دیگر استاد به ما مجموعه سترگ کتاب کوچک است. کاری که یک سازمان را با چندین محقق زبده می‌طلبید، به برکت همت و عشق و تلاش تنها دو تن، طی بیش از ۴۰ سال کار شبانه‌روزی به‌انجام رسیده است، تا بخش‌های غیررسمی، سرکوب شده، مخفی مانده، حرام شمرده شده زبان‌ها، باورها، فرهنگ‌های ریشه دوانده در حوزه جغرافیای ایران، احیا شود و از فراموشی و گزند زمانه در امان ماند.

آری، اکنون جهان شاملوی ما را کشف کرده است و به این کشف خود - اگر چه دیر هنگام است - باید بنازد. ما هم به‌شاعر نازنینمان می‌نازیم. از فردا سر خود را در برابر جهان فراز خواهیم کرد، و اگر کسی پرسید ایران کجاست خواهیم گفت ایران سرزمین شاملو است، ایران شاملو است، من هم ایرانی‌ام. خواهیم گفت خانم‌ها، آقایان این است «هویت» واقعی ما. ●

شاملو در طول این نزدیک به ۶۰ سال، چه آن زمان که شعر اجتماعی سرود، چه در شعرهای تغزلی‌اش چه در دوران حماسی فعالیت هنری‌اش، چه در برگردان آثار لورکا، الوار، لنگستون هیوز... زبان فارسی را به‌چنان اوجی از زیبایی و سلاست و فصاحت و فصاحت برکشید که امکان نزدیک شدن به آن برای هرکسی، آرزویی است جاه‌طلبانه. عشق، وفاداری، ایمان، آرمان، پایداری، مبارزه، شرف، عزت نفس، حماسه، مرگ، زیباترین تجلی خود را در شعر شاملو یافت. خون‌هایی که برسنگفروش‌ها ریخت، لبخندهایی که در آخرین لحظه‌های زندگی پاک‌ترین فرزندان این سرزمین بربل‌هایشان لوزید، شکوفه‌های سرخ گل داده برپیراهن جان‌های عاشق، رنگ آشنای عشق، نفس سنگین اطلسی‌ها در باغچه‌های تابستان، خطوط شباهت در آه و آهن و آهک زنده، آبدانه‌های چرکی بازاران تابستانی ببربگ‌های بی‌عشو خطمی... در شعر شاملو، و با شعر شاملو جاودانه شدند. فدریکو گارسیا لورکا به‌جادوی کلام شاملو چنان با ما اخت شد که گویی شاعری ایرانی است، همچنین مارگوت بیکل، نرودا، کوکتو... ما از طریق شاملو با

جایزه استیگ داگرن امسال به‌شاعر، مترجم و پژوهشگر کبیر ایران، احمد شاملو تعلق گرفت. این جایزه‌ای به‌فرهنگ ما است و به‌نماینده راستین این فرهنگ؛ به‌فرزند ایران، به‌فرزند نیما، به‌فرزند آیدا. جایزه‌ای است به ۶ دهه تلاش بی‌وقفه و سرسختی و پایداری در راه تلطیف روح انسان‌ها، در راه دفاع از شرف انسانی. جایزه به‌مردی است که در طول عمر پرثمر خود هرگز نگذاشت عشق و امید در سیاه‌ترین دوران تاریخ این سرزمین «که تلاش از پی زیستن / به‌رنجبارتر گونه‌ئی / ابلهانه می‌نمود» در دل‌های ما بمیرد. چراغ خانه‌اش را همواره فرزندان نگه داشت تا انوار گرمی‌بخش آن در «هجوم پرند بی‌پناهی» پناهگاهمان باشد. در سال‌هایی که نوروز «بی‌چلچله بی‌بنفشه» می‌آمد، نویدمان داد که «روزی کبوترهایمان را دانه خواهیم پاشید» که روزی «مهربانی دست دوستی را خواهد گرفت»؛ تا زنده بمانیم، تا نسل از پی نسل از پس هرسقوطی، زخمی، شکستی برپا بایستیم. و ما برپا ایستادیم، چون قلب خود را چون گوشی آماده نویسدن سحر کلام او کرده بودیم و او سرودش را به‌گوش ما خوانده بود: «سرود جگرهای نارنج را...»